

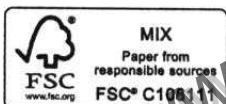


www.ketab.ir

تقاص

رمان

حمیدرضا خشایار فرد



نشان استاندارد کاغذ پالک سوئد

سرشناسه: خشیایارفرد، حمیدرضا، ۱۳۷۹
عنوان و نام پدیدآور: تقاص / حمیدرضا خشیایارفرد
مشخصات نشر: تهران، انتشارات شالگردن، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۱۵۲ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۰۴۲-۲-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره: PIR۸۳۴۲
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۶۰۲۰۵



شالگردن

ناشر تخصصی هنر و ادبیات

www.ketab.ir

تفاس
حمیدرضا خشایار فرد

نشر: شالگردن

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۰

صفحه‌آرایی و طرح جلد: استودیو شالگردن

لیتوگرافی، چاپ، صحافی: سازمان چاپ تهرانی

حق چاپ و انتشار انحصاراً در اختیار نشر شالگردن می‌باشد.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۰۴۲-۲-۵

 www.ShalgardanPub.com

 [Shalgardan.Pub](https://www.instagram.com/Shalgardan.Pub)

 09392908803

 Shalgardan.Pub@gmail.com

 09122908803

 <https://t.me/ShalgardanPub>

مقدمه

زمان بی‌رحم‌ترین پدیده‌ی زندگی انسان است. تنها چیزی که هر چقدر هم التماسش کنی، برایت صبر نمی‌کند. هیچ رنجی بالاتر از این نیست که انسان زمان فرا رسیدن مرگش را بداند. آن وقت زمان بی‌رحم‌تر هم می‌شود. اگر دوست دارد تو را اذیت کند و نگذارد از این گذشتن لذت ببری. کفش‌هایش را با پای می‌کند. بلیطی می‌گیرد به مقصد مرگ تو، یعنی بی‌زمانی. مشکل این جاست که او را هم مجبور می‌کند تا با او بروی و مشکل دیگرش هم این است که این بلیط یک‌طرفه است و دیگر راه برگشتی نیست.

او می‌رود تو راه هم بدون اجازه و اختیار خودت با خودش می‌برد. اگر سرکش باشی و بخواهی با او لجبازی کنی قلاده‌ات را می‌گیرد و می‌برد. اگر هم همسو با آن باشی و هرجایی که می‌گوید بروی و برایش چون و چرا نیآوری دستت را می‌گیرد و با روی خوش تو را با خودش می‌برد. در این سی سالی که عمر کردم، بیست و دو سالش را با زمان همراه و همسو بودم و با تمام اتفاقات تلخی که برایم پیش می‌آمدند باز هم گاهی اوقات بودند که از زمان لذت می‌بردم. اما هشت سال دیگرش را سرکشی کردم. نه در اجتماع و نه برای مردم، نه، بلکه با زمان بی‌رحم در افتادم و آن هم اشتباه خودم بود که باعث شد زمان با من لجبازی کند و مرا به زور با خودش ببرد. روزی که به جرم دوست داشتن، نه، دوست

داشتن نبود بلکه به جرئت می‌توان بگویم اسمش عشق بود. آخر دوست داشتن با سختی کشیدن از بین می‌رود اما عشق با سختی کشیدن آتشی را که به وجود انسان زده است را شعله‌ور می‌کند. چنان که گویی با هر بار سختی کشیدن بیشتر عاشق می‌شوی.

بله، دقیقاً روزی که به جرم عاشق بودن به زندان افتادم؛ با زمان هم در افتادم. گرفتاری در این چهار دیواری بر از جرم و جنایت واقعاً برایم قابل تحمل‌تر از مبارزه با زمان بود. از وقتی که دستگیر شدم زمان به من روی خوش نشان نداد و انگار قفلی بر دهانم زد تا نتوانم از خودم در برابر اتهاماتی که بر علیه من بود دفاع کنم. قدرت اختیار و تصمیم‌گیری را از من گرفت و من را همانند حیوانات با غریزه کنترل کرد. من به دلیل سکوت نتوانستم دروغ بودن اتهاماتی که علیه من بودند را ثابت کنم. به همین دلیل مجازات سنگینی نظیر اعدام برایم بریده شد. اعدام همان آگاهی از موعد مرگ است.

کسی را که یک‌طرفه به او عشق ورزیدم، هرکاری را که می‌خواست را برایش انجام دادم و حاضر بودم سدهای پیش رویش را با به خطر انداختن جانم از بین ببرم؛ اکنون خودش به مرگ من رضایت داده است. البته این یک قانون طبیعی است. محبت به آدم‌های اشتباهی به دو سر کمانی می‌ماند. هرچه طولانی‌تر شود دو سر کمان هم به هم نزدیک‌تر می‌شوند و تیری را که رها می‌کند عمق بیشتری از وجودت را طی می‌کند. بعد از سال‌ها حبس کشیدن می‌خواهم بنویسم. هر آنچه را که باید می‌گفتم و نگفتم. می‌نویسم چون معجزه‌ای را که نوشتن می‌کند، گفتار نمی‌کند. می‌نویسم چون دلم می‌گوید زمان نمی‌تواند جلوی نوشتن را همانند گفتار بگیرد.